

نبرد طالوت با جالوت

طالوت به ریاست برگزیده شد و در فرماندهی جنگ تدبیر صحیحی اتخاذ کرد و عقل، اراده، زیرکی و هوش خود را آشکار ساخت.



طالوت به ریاست برگزیده شد و در فرماندهی جنگ تدبیر صحیحی اتخاذ کرد و عقل، اراده، زیرکی و هوش خود را آشکار ساخت. طالوت به بنی اسرائیل گفت: افرادی در لشکر من ثبت نام کنند که فکرشان مشغول نباشد و گرفتاری نداشته باشند هر کس ساختمانی بنا کرده و بنایش تمام نشده است، هر کس نامزدی دارد و هنوز ازدواج نکرده و هر کس بازرگانی و داد و ستدی دارد و از کار فارغ نشده است، ثبت نام نکنند و وارد لشکر ما نشود.

پس از چندی لشکری متشکل آراسته شد و سربازانی منظم و سپاهی مقتدر در مقابل او آماده شد، اما طالوت چون دید برخی سران و افراد سپاه در کار ریاست او شک و تردید دارند و در مورد سلطنت او اعتراض دارند تصمیم گرفت موقعیت خود را بررسی و آنها را امتحان کند تا مبادا به هنگام نبرد و برافراشته شدن پرچمها دست از وی بردارند و او را رها سازند و از صحنه نبرد فرار کنند، لذا به بنی اسرائیل گفت: به زودی به نهر آبی می رسیم، هر کس بردبار است و اطاعت مرا می نماید، باید فقط یک کف آب بیاشامد تا صداقت و صمیمیت خود را به من نشان دهد. ولی هر کس که بیش از این مقدار آب نوشید از دستور من تجاوز کرده و از من نیست.

چون لشکر به نهر آب رسید، آنچه طالوت از آن بیم داشت، تحقق یافت، زیرا به جز تعداد انگشت شماری، بقیه سپاهیان بیش از حد آب نوشیدند و این عده معدود، بردباران مؤمن و دوستان صادق و بی ریای طالوت بودند. به این ترتیب سربازان طالوت به دو دسته تقسیم شدند، گروه کثیری بی اراده و سست عنصر و گروه اندکی مقتدر و مصمم، ولی طالوت دوستان بی ریای خود را برای جنگ آماده کرد و با افراد سست عنصر سخنی نگفت و به اتفاق مجاهدین خالص برای مبارزه با دشمن و جنگ در راه خدا آماده شد.

آنگاه که بنی اسرائیل به میدان رزم شتافتند و آماده نبرد شدند، نگاهی به صف دشمنان خویش افکندند و دیدند آنها مردانی سلحشورند، از جهت ساز و برگ نظامی و نفرات بر بنی اسرائیل برتری دارند، جالوت قهرمان، سردار ایشان است و بین آنان جولان می دهد و رجز خوانی می کند.

در این هنگام، سربازان طالوت دو دسته شدند: دسته ای دچار ضعف شدید روحیه شده و ترس وجود آنها را فرا گرفت و نیرویشان تحلیل رفت و گفتند: "ما امروز قدرت نبرد با جالوت و سربازان او را نداریم." دسته دیگر صابر و استوار ماندند. این دسته بودند که قلبشان از ایمان سرشار و دلپایشان به نور ایمان روشن شده بود و آماده مرگ و جانبازی بودند و از کثرت سپاه دشمن و قلت تعداد خود نهراسیدند، بلکه با شجاعت به طالوت گفتند: کار خود را ادامه بده و در طریق خود قدم بردار، ما به خواست خدا از کمبود نفرات و شکست نمی هراسیم و ضعف و سستی متوجه ما نمی گردد زیرا "چه بسا جمعیت اندکی که به یاری خدا بر سپاهی انبوه پیروز شده اند و خدا یار و معین صابران است."

بنی اسرائیل در حالی آماده جنگ شدند که سلاحشان صبر و توشه راهشان ایمان بود. در این حال متوجه خدا شدند و از وی خواستند که صبر فراوان به ایشان عنایت کند و نصرت خویش را نصیبشان فرماید، و همی گفتند که ما تنها برای جهاد در راه تو و تحصیل رضای تو از سرزمین و زادگاه خود خارج شده ایم.

آنگاه که هر دو سپاه با یکدیگر مواجه شدند و تنور جنگ شعله ور شد و تب آن بالا گرفت، جالوت به میدان نبرد آمد و برای خود همزمی طلبید، اما بنی اسرائیل، از خشم و غضب او ترسیدند، از نعره او بر خود لرزیدند و در مقابل صولت و قدرت او دچار ترس و وحشت شدند و عده ای از ایشان به فکر فرار افتادند.

حضور داود در سپاه طالوت

در قریه بیت اللحم (شهری نزدیک بیت المقدس در کشور فلسطین) پیرمردی سالخورده زندگی می کرد. او زندگی سعادت مند و آرامی در جوار فرزندان خود داشت. آنگاه که جنگ برپا شد و طالوت بنی اسرائیل را برای نبرد مهیا می کرد، این پیرمرد سه تن از فرزندان بزرگ خود را انتخاب کرد و گفت: وسائل سفر و اسلحه های خود را بردارید و به کمک برادران خویش بشتابید و وظیفه خود را در جنگ انجام دهید.

آنگاه وی به فرزند کوچک خود گفت: سهم تو در این نبرد این است که خوراک برادران خویش را برسانی و رابط بین من و آنها باشی، و هر روز صبح باید از احوال آنها مرا آگاه گردانی ولی بدان که نباید در میدان نبرد حاضر شوی و در معرکه جنگ شرکت کنی، زیرا تو از فنون جنگ آگاهی نداری. جنگ را برای افرادی بگذار که تجربه و توان این کار را دارند.

این پسر، همان داود پیغمبر بود، نوجوانی خوش سیما که پیشانی نورانی او حکایت از هوش و ذکاوت سرشار او می کرد.

داود همراه برادران خویش راهی شد تا به میدان جنگ رسید و مردی نیرومند و قوی را دید که به رجزخوانی مشغول است و هیچ کس از بنی اسرائیل، توان و جرأت رویارویی با او را ندارد. داود سؤال کرد این مرد کیست که با خودخواهی رجز می خواند و مبارز می طلبد؟ چرا مردم از او وحشت کرده و عقبگرد می کنند؟!

سپاهیان گفتند: این شخص جالوت، فرمانده و رهبر دشمنان ما است و هر کس به جنگ او رفته زخمی برگشته و یا کشته به کناری افتاده است. دستها از هیبت او به لرزه افتاده و دلها از هولش می طپد. طالوت پاداش قاتل جالوت را افتخار دامادی و سلطنت بعد از خود قرار داده است، تا مردم از شر و مکر جالوت نجات یابند.

داود با شنیدن این داستان، به هیجان آمد و آتش غیرت و حمیت در دل او شعله ور شد و برای وی گران آمد که کافری خودخواه و متکبر در مقابل امت برگزیده خدا مبارز بطلبد، فریاد کشد و جولان بدهد، اما هیچ کس جرأت مبارزه و رویارویی با وی را نداشته باشد.

داود نزد طالوت شتافت و از وی خواست که اجازه دهد به نبرد با جالوت برود شاید بتواند او را از پای درآورد. طالوت اعتباری برای خواهش او قائل نشد و ترسید که این جوان نخواست به محض ورود به میدان با یک ضربه جالوت سر از بدنش جدا گردد و جان به جان آفرین تسلیم کند. در ابتدای جوانی و بهار عمر بود، لذا طالوت از وی خواست که جنگ با جالوت را به کسی واگذار کند که از وی نیرومندتر، بزرگتر و جسورتر باشد.

داود گفت: خردسالی و ضعف من، شما را دچار اشتباه نکند! حرارت ایمان در قلب من شعله ور است و آتش خشم در وجودم زیانه می کشد، همین دیروز بود که شیری به گوسفندان پدرم حمله کرد، به دنبال او دویدم تا به او رسیده و آن را کشتم، روزی دیگر با خرس خونخواری برخورد کردم، با او درآویختم و به خاکش انداختم! رمز موفقیت روحیه قوی و شجاعت است، بزرگی بدن و زیادی سن و سال کارساز نیست.

داود علیه السلام به جنگ جالوت می رود طالوت صداقت و جدیت را در سخنان داود دریافت، عقل سلیم و اراده قوی را در او مشاهده کرد، لذا به او گفت: در کار خود آزادی، خدا حافظ و پشتیبان، و راهنمای تو است. آنگاه لباس جنگ بر تن داود کرد و شمشیر او را به گردنش و کلاه خود او را بر سرش نهاد، ولی داود که تا به آن روز زره نپوشیده و شمشیر نبسته بود تحمل آنها را نداشت و حمل وسایل جنگی برایش گران آمد به همین جهت تمام ساز و برگ جنگ را از خود جدا ساخت و چوب دستی و فلاخن اختصاصی خود را برداشت و سپس تعدادی سنگ درشت و صاف آماده کرد و مهیای جنگ شد. طالوت گفت: ای داود چگونه ممکن است در مقابل تیر و شمشیر با ریسمان و سنگ انداز جنگ کنی!

داود گفت: آن خدایی که مرا از دندانهای خرس و پنجه شیر نجات داد، بدون تردید از شر این یاغی و مکر او نیز نجات می بخشد و مرا محافظت می نماید.

داود با اراده آهنین و ایمانی سرشار و قلبی مطمئن عازم میدان شد، در حالی که قلبها در پی او فرو می تپید و چشمها به او دوخته شده بود.

جالوت چون دید همآورد او جوانی نواخته و با اندامی کوچک است و شمشیر و کمانی هم ندارد، به او خندید و با بی اعتنایی گفت: این چوب دستی چیست که برداشته ای؟! مگر می خواهی سگی را فراری دهی یا به جنگ نوجوانی مثل خود بروی؟! شمشیر و کلاه خودت کجا است، اسلحه و ابزار جنگ را چه کردی؟! به گمان من از جان خود سیر شده ای و قصد خودکشی داری که به جنگ من آمده ای، تو هنوز در آغاز جوانی و بهار زندگی هستی و تلخ و شیرین زندگی را نچشیده ای! نزدیک بیا که تا لحظه ای دیگر، خونت بر زمین جاری می گردد و طومار عمرت در هم پیچیده می شود و گوشت لذیذ بدنت خوراک درندگان و لاشخوران خواهد شد.

داود گفت: زره و کلاه خود و شمشیر و تیر ارزانی تو، من به نام خدا، همان معبود بنی اسرائیلی که تو آنان را ذلیل و زبون خود ساختی، به جنگ تو آمده ام و به زودی خواهی دید که شمشیر کارساز است و دشمن را از پای درمی آورد یا اراده و نیروی خداوند؟

آنگاه داود دست برد و سنگی در فلاخن خود گذاشت و آن را با شدت تمام به سوی جالوت پرتاب کرد و ناگهان سر جالوت شکافت و خون جاری گردید. داود بی درنگ سنگهای پی در پی پرتاب کرد تا دشمن از سر به زمین افتاد و پرچم پیروزی و نصرت بنی اسرائیل بالا رفت، شوکت دشمن شکسته شد و لشکر جالوت پا به فرار گذاشت و مجاهدان بنی اسرائیل در پی آنان شتافتند و انتقام خود را از آنان گرفتند، عزت و شوکت از دست رفته را بازگرداندند و مجد و عظمت گذشته را باز یافتند.